

دکتر هوشنگ بشارت

بقیه از شماره قبل

شرح زندگانی مارکوس ارلیوس

لژیون‌هائیکه از مرزهای مملکت دفاع میکردند غافلگیر شده بودند و بربرها خود را آماده محاصره آکیلده میکردند. آکیلده آخرین دفاع بر سر راه رم در آدریاتیک بود.

با نزدیک شدن این خطر بزرگ امپراطور دستور داد برای نجات روم در معابد عمومی دعا کنند.

برای جایگزین کردن لژیون‌های منهدم شده داوطلب جمع کرد اسیران را مسلح نمود و مزدورانی را اجیر کرد. چون برای نگهداری و مسلح کردن این سربازان و مزد آنها احتیاج به پول داشت مارکوس ارلیوس نخواست مخارج آنها بدمردم تحمیل کند. ضمناً کمک به مردم بلا دیده صندوق بیت‌المال را نیز تهی کرده بود. در این وضعیت مارکوس ارلیوس چه کرد؟

هر چه اشیاء قیمتی در قصرها بود جمع آوری کرد جواهرات طلا و هر چه از امپراطوران گذشته به ارث برده بود حتی رداهای ملکه پیراهن‌ها و لباسهای قیمتی و جواهراتش را جمع کرد و در میدان «تراجان» در وسط شهر حراج نمود.

آنقدر اشیاء ذیقیمت برای حراج جمع شده بود که فروش آنها دو ماه تمام بطول انجامید. آنقدر پول از فروش اشیاء سلطنتی و اموال شخصی خود جمع آوری کرد که توانست بدون گرفتن دیناری مالیات از مردم به یک جنگ طولانی علیه بربرها پردازد.

وقتی وسایل جنگ را آماده ساخت لباس رزم بتن کرد و بسوی سواحل دانوب روانه گشت .

اوضاع اسفناك و پراز مخاطره بود . تمام ایلات بریراز جمله کواها و سارامات‌ها و پازیرها باهم متحد شده بودند حمله عظیمی را به مرزهای امپراطور روم آماده میکردند .

جبهه جنگ شامل سرتاسر رودخانه دانوب از کنار دریای سیاه تا سرچشمه رود را این میگردید .

در تمام مدت جنگ مارکوس اورلیوس باشجاعت خاص خود توأم بانیروی روحش که جبران ضعف جسمانی او را میکرد تابستان و زمستان شخصا عملیات یک نبرد مرد افکن را هدایت مینمود . جنگ در مناطق پر از جنگرهای انبوه و رودخانه‌ها و مرداب‌های پر عفونت جریان داشت .

طی این نبرد بود که واقعه معجزه آسا و حیرت آوری رخ داد واقعه ای که توسط تمام مورخین ذکر شده و در کلیه اعلامیه‌های سنای رم در آن موقع ثبت گردیده است این واقعه را مارکوس اورلیوس شخصا طی نامدای بد سنای رم شرح داده است .
آن واقعه از اینقرار است :

در اوایل تابستان سال ۱۷۴ میلادی امپراطور مارکوس اورلیوس موفق بدگذشتن از دانوب شد و با سپاهیان در منطقه کوهستانی ایل کواد پیش میرفت . سپاه روم کواها را در این منطقه نا مأنوس تعقیب میکرد ولی ناگهان سپاهیان متوجه شدند که از هر سو در محاصره کواها هستند . کواها آب را بر ارتش مارکوس اورلیوس بستند . خستگی طولانی گرمای هلاک کننده و لب‌های تشنه دیگر امیدى بد بقای حیات در سربازان امپراطور بجا نگذاشته بود . نجات آنها معلول لطف پروردگار بود .

ناگهان انبوه ابرهائی که هرگز انتظار و امیدی به آمدنشان نبود آسمان را فرا گرفتند و باران رحمت الهی بر ارتش خسته و تشنه کام باریدن گرفت درحالیکه سربازان روم سپرها و خودهای خود را زیر باران گرفته بودند تا از آب پرگردد و عطش خود را فرو نشانند .

باران، تگرگ شدید و رعد و برق جهنم آسائی بر سر کواها افتاد که از ترس و وحشت متواری و فراری شدند . این معجزه را عدای معلول اوراد و ادعیه مغ مصری که در سپاه بود و عدای دیگر معلول زهد و پاکی امپراطور و گروهی آنرا از آثار دعا های مسیحیان ارتش روم که لژیون موسوم بدفولمینا تا را تشکیل میدادند دانستند .

بالاخره در سال ۱۷۵ بر برها که بد کلی شکست خورده بودند تقاضای صلح کردند . بنظر میرسید که دیگر آرامش برقرار شده و مارکوس اورلیوس برای استفاده از ثمرات پیروزی خود میتواند بد کارهای لازم زمان صلح پردازد ولی ناگهان خبر رسید که یکی از ژنرال های او آویدئوس کاسیوس علم عصیان برافراشته است . کاسیوس که بر پارت ها غلبه کرده بود بد سمت فرمانروائی سوریه منصوب شده بود و چون خبر یافتند بود که امپراطور مریض است مرگ او را شایع ساخت و لژیون هائیکه تحت رهبری وی بودند نامبرده را بد جانشینی امپراطور انتخاب کردند . انطاکیه از کاسیوس تبعیت کرد و اسکندریه نیز خود را تابع او اعلام نمود . برای فرو نشاندن آتش نفاق که اتحاد امپراطوری را در خطر انداخته بود مارکوس اورلیوس بسوی سوریه حرکت کرد . امپراطور میگفت «میخواهم با یاغی مذاکره کنم و اگر سنا و سربازانش موافقت کنند امپراطوری را بدوی واگذارم بدون اینکه شمشیر از نیام برکشم» ولی سربازان کاسیوس وقتی خبردار شدند که امپراطور هنوز زنده است و ژنرالشان آنها را فریب داده شورش کردند و کاسیوس را بدقتل رسانیدند . دو افسر سر او را بریدند و برای

مارکوس اورلیوس آوردند امپراطور بجای خوشحال شدن از هدیه افسران افسوس خورد که نگذاشتند با زنده گذاشتن کاسیوس و بخشیدن وی از یک حق ناشناس دوستی برای خود درست کند. عفوی که مارکوس اورلیوس توانست شامل کاسیوس بکند در عوض به لژیون های یاغی و همدستان و خانواده های کاسیوس و مجرمین دیگر اعطاء کرد.

عصیان خاموش شده بود ولی امپراطور لازم دانست بد سفر خود در سوریه ادامه دهد و خود را زنده به مردم نشان دهد، زیرا کاسیوس مرگش را شایع کرده بود. فقط یهودیان توانستند سخنی تلخ از کام او بیرون کشند در باره آنها امپراطور چنین گفت «ای مارکوس اورلیوس چقدر باید از دست حق ناشناسی ها رنج ببری ای سامارت ها ای مارکومان ها بالاخره مرد می خیشت تر از شما یاقم»

ملکه همراه شوهرش بد جهنم رفتند بود. در پائیز سال ۱۷۵ طی راه همسر امپراطور فوت کرد. زنی را که خود «مادر مهربان و مؤمن» توصیف کرده بود از دست داد. زنی که برایش ۱۳ فرزند بد دنیا آورده بود فوستین همسر مارکوس - اورلیوس نه تنها با او بد سوریه رفته بود بلکه در لشگرکشی بد دانون هم همراه او بود. طی لشگرکشی ها بد سر بازان رسیدگی میکرد. زخمی ها را درمان مینمود و به غذا و وسایل راحتی سپاهیان میرسید. پیاس خدمات این زن سنای روم و لژیونها نام «مادر ارتش» را بوی دادند.

بر سر مزار این زن فداکار در همان محلی که بدرود حیات گفته بود مارکوس اورلیوس مقبره ای بنا کرد و در کنار آن معبدی ساخت. پس از اینکد گروهی از معبدان را مأمور حفاظت مقبره و معبد نمود بسوی اسمیرن راه افتاد و در افر توقف کرد. از لحاظ ایمان شخصی که داشت در آتن طی مراسمی در سلوک اسرار الوزیس (طریقه

عرفانی یونان قدیم) در آمد .

قبل از ترك آتن که مادر حکمت‌ها و فلاسفه بوده خواست با عملی سپاس و حق شناسی و احترام خود را نسبت به این شهر بجای آورد. برای اساتیدی که در کرسی‌های موجود ادبیات و فلسفه تدریس میکردند حقوق دائمی بر قرار کرد و بدون ترجیح یکی بردیگری چهار کرسی جدید برای چهار مکتب بزرگ فلسفه آتن تأسیس نمود یک کرسی برای مکتب آکادمی که افکار افلاطون را در آن تدریس کنند یک کرسی برای مکتب لیس که افکار ارسطو را در آن تدریس کنند یک کرسی برای مکتب رواق که زنون تأسیس کرده بود و خود امپراطور از مریدان وفادار آن بود تأسیس کرد تا افکار رواقیون را در آن تدریس کنند و یک کرسی برای تدریس افکار اپیکور حکیمی که خوشبختی خود را در آرامش و صفا یافته بود .

مارکوس اورلیوس تا تابستان سال ۱۷۶ میلادی در یونان باقی ماند آنگاه بسوی ایتالیا روانه شد در ۲۳ دسامبر سال ۱۷۶ پیروزی خود را جشن گرفت ولی چون هنوز در عزای همسرش بود سوار بر ازابه پیروزی نشد و لیبهد را سوار ازابه کرد و خودش پیاده بدنبال وی راه افتاد .

شوشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی

سفر به یونان و اقامت در آن کشور عشق درونی امپراطور را به فلسفه شدیدتر از آنچه بود کرد . مورخین مینویسند که پس از مراجعت خود به رم با هیجان و پشتکار بیشتری به مطالعه و تفکر فلسفی پرداخت . علاقه بی حد او به مذهب تفکر و مطالعه مانع از انجام وظایفش در قبال دولت و حکومت نمیشد . سر نوشت به مارکوس اورلیوس این موهبت بی نظیر را اعطا کرده بود که با داشتن مقامی بالاتر از همه عملا به همدکس و برای منفعت مردم رفتاری منزله و پرازمهربانی و ملاحظت و پاکی روح نشان دهد . چون مردی پرازایمان و روحش مملو از خشوع و افتادگی بود و برای نوع بشر

عشقی نامتناهی داشت مارکوس اورلیوس یتیم خاندهای دایر کرد که در آن پنج هزار دختر یتیم نگهداری و تربیت میشدند. ضمناً به امر او هر طلبی که خزانه دولت از مردم متوسط الحال و فقیر داشت بخشوده گردید و برای اینکه پس از مرگش دولت دبد نکند تمام اسناد مطالبات دولت را در میدان عمومی جمع کرد و آتش زد. مارکوس اورلیوس نسبت به سرسخت ترین دشمنان خود گذشت و بزرگواری نشان داد.

مارکوس اورلیوس از جنگ بیزار بود. اگر بناچار مجبور میشد که در صحنه کارزار با دشمنان دست و پنجه نرم کند علیرغم میل باطنی اش بود و حفظ خاک و مام وطن و مسئولیت حضانت امپراطوری وی را وادار به جنگ میکرد. در جنگهایش هرگز علل کینه توزی و انتقام جوئی نپهفته نبود منافع امپراطوری تنها موجب اقدام وی به نبرد بود.

هر بار قبل از اینکه دست به شمشیر برد تا آنجا که در قدرتش بود به عقل و استدلال متوسل میگردد و بوسیله مذاکرات برای برقراری صلح و دوستی سعی میکرد با دشمن کنار بیاید و طرف را از توسل بدزور شمشیر بازدارد.

اما اگر کوشش وی برای مصالحه به نتیجه نرسید مارکوس اورلیوس با نیروی خارق العاده و شهامت و شرافت تام بد نبرد میبرد و باخت و با وجود اینکه مرد علیل و ضعیف المزاجی بود و تمایل باطنیش مطلقاً به طرف تفکر و تزه میگردانید، در میدان جنگ سردار شجاع و مبارز بی نظیری بود. بالاخره جان خود را در راه دفاع تمامیت امپراطوری فدا کرد و هرگز از هیچ گذشتی برای انجام وظایف خطیرش دریغ ننمود. با مرگ خود در میدان جنگ افکار و موازین و اصولی را که رهبر زندگانش بود بخوبی به ثبوت رسانید و حقیقت آنها را روشن و واضح کرد.

هنگامیکه ناچار به عزیمت به سوی سوریه برای آرام کردن طغیان آوید یوس-

کاسیوس شد هنوز در سواحل دانوب گرفتار تحکیم پیروزی و راندن بربرها بود. از آن پس سبزرارهای داخل رودخانه بزرگ آرام بودند. اما دیری نپائید که صلح مختل شد. در اواسط سال ۱۷۸ حمله جدید بربرهای ژرمن بسوی ایالت پانونی آغاز گردید.

لژیون‌های روم عقب‌نشینی می‌کردند و امپراطور که ناچار بود بیشتر طول حکومت خود را در میدین جنگ بگذراند با عجله بسوی جبهه جنگ حرکت کرد تا با حضور خود روحیه و نیروی کارزار سپاهیان را تقویت کند. پسر خود را همراه برد و در پائیز سال ۱۷۸ رم را ترک نمود و در سیرمیوم در سواحل رودخانه ساو مستقر شد و ستاد خود را تشکیل داد.

امپراطور مشغول رهبری جنگ بود که ناگهان بیماری واگیری که در سپاه شیوع پیدا کرده بود وی را نیز مبتلا کرد. قبل از اینکه جان بدجان آفرین تسلیم کند پسر خود ولیعهد را با ادای این سخنان بد همراهان خویش سپرد:

«برای او جای یک پدر باشید - چنان کنید که با از دست دادن من در هر کدام از

شما پدری باز یابد.» *ژوبشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی*

سر بازان دلیر و سخت دل وی با دیدن مرگ سردار آغاز گریستن کردند. مارکوس اورلیوس به آنها گفت: «چرا می‌گریید؟ آیا آگاه نیستید من به آنجائی می‌روم که همه شما پس از چندی بدنبال من خواهید آمد؟» در آخرین روز حیاتش «کمد» پسرش را فرا خواند و پس از خدا حافظی از پسرش التماس کرد که جنگ را پایان رساند و با مراجعت خود به روم قبل از پایان جنگ مرتکب خیانت نشود. خدا حافظی و سفارش‌های خود را در مدت بسیار کمی انجام داد زیرا از ترس سرایت مرضش به «کمد» وی را زود مرخص کرد. چند لحظه بعد حالت احتضار بوی

دست داد . و اطرافیان میشنیدند که این نیم بیتی یونانی را زمزمه میکرد : « چقدر جنگ منفور است جنگ زاده بدبختی است »

شامگاهان افسر طبق معمول برای دریافت پاس شب نزد وی آمد جواب شنید :
« برو نزد امپراطور (اشاره به کمد پسرش میکرد) اوست آفتابی که طلوع میکند و من در حال غروب هستم .

شب که فرا رسید سرش را زیر لحاف پنهان کرد گوئی که میخواهد بخوابد .
و در سن ۵۸ سالگی از دنیای فانی به دیار ابدی رخت بر بست . آن شب حزن انگیز
نهم آوریل سال ۱۸۰ مسیحی بود . جسد او را به رم آوردند و در کنار ستون آنتونین
سوزانیدند و خاکسترش را ضمن عزای بزرگی بد مقبره هادرین بردند . مقبره ای که
مدفن فرزنداناش که قبل از خودش مرده بودند بود .

پایان

پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی
رتال جامع علوم انسانی

بزرگترین موهبت الهی عقل و خرد است که بد بنده خود اعطاء
میفرمايد . کسانی که دارای عقلی سلیم و فکری سالم میباشد هیچگاه از
سوانح و حوادث ایام هراسی در دل راه نمی دهند . جهالت و نادانی
سر چشمه تمام بدبختی هاست .

(از سخنان بزرگان)